هو العلیم

حق پذیری، رکن اساسیِ سلوک

و لزوم بیان صریح تاریخ

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

کراهت حرکتِ بی‌دلیل پشت سر دیگران

إنّ الله لَيُبغِضُ رجلًا يَمشی و خَلفَه خفق النعال[1]

ما امروز مغبوض واقع شدیم! و مقصّر شماها هستید! مقصّر شما هستید، چون من که [علم غیب] ندارم و پشت سرم که چشم ندارد که ببیند که پشت سر ما خفق النعال است.

[اما] بعضی‌ها اصلاً زندگی‌شان بدون خفق النعال نمی‌گذرد! اصلاً این جزء ضروریّات شده است و حتماً باید یک چند نفری همراهشان باشد. می‌گویند: «خدمتتان می‌آییم؟» می‌گوییم: «بفرمایید!» یک‌دفعه می‌بینید با سه نفر می‌آید، این

---

[1] ظاهراً عبارت فوق، نقل به معنی می‌باشد، در وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۴۹۴، ذیل باب «کراهة المشي مع الراكب لغير حاجة وخفق النعال خلف الرجل لغير حاجة» دو روایت از الکافی و المحاسن با همین مضمون نقل شده است.

سه نفر که نبودند، به تو گفتم بیا. برای چه سه نفر با خودت آوردی؟! [انگار] نمی‌شود دیگر! یعنی بدون [اینها نمی‌شود بیاید]. ما به تو گفتیم بیا نه به چهار نفر، حالا او با سه نفر می‌آید.

چند شب پیش یکی از دوستان ـ که از اطبّاء است ـ منزل آمد و گفت: آقا شما را معاینه بکنیم! گفتم: بفرمایید. از سر تا قدم در اختیار شما هستیم، شما هر طور [که می‌خواهید]. خب طبیب که دیگر از محارم است. مثل‌اینکه شب چهارشنبه بود، گفت: آقا می‌شود شب شنبه [جلسه شرح حدیث] عنوان بصری نداشته باشید؟ گفتم: هرچه شما امر بفرمایید، شما مسئولیتش را به عهده بگیر، ما هیچ حرفی نداریم، هیچ حرفی نداریم! یک نفر آنجا بود، گفت: این درس [دادن] هم برای ایشان خوب نیست، شما فقط عنوان را کَنسل نکنید! یک شیطانی آنجا بود خلاصه مدام می‌گفت [که درس تعطیل بشود.]

آقای دکتر گفت: نه، من مسئولیّت آن را نمی‌توانم به عهده بگیرم، ولی با ایشان [به] درس می‌آیم، آخرِ درس یک معاینه‌ای می‌کنم، آن موقع

می‌گویم که خلاصه قضیّه چطور است. بله، خلاصه او هم مدام داشت وسوسه می‌کرد این را که این را هم تعطیل کند.

کلام علامه طهرانی در بارهٔ تأثیر همنشینی با اولیاء الهی

خدا مرحوم آقا را رحمت کند. البتّه این قضیّه [که می‌خواهم بگویم] با آن قضیّه ارتباطی ندارد [اما] بی‌مناسبت نیست، ولی حالا در عالم شوخی و مزاح اشکال ندارد، انسان فُسحه[1] دارد، در این چیزها در فسحه است. [یکی بود] می‌آمد خدمت مرحوم آقا ولی می‌دید ایشان حرف نمی‌زند. مثلا همین‌طور نیم ساعت مجلس بدون صحبت می‌گذشت. یک روز به من گفت: «ما می‌خواهیم بیاییم از آقا استفاده کنیم، ما همین‌طور می‌آییم و می‌نشینیم و ایشان هم صحبت نمی‌کنند! به آقا بفرمایید یک مطلبی یک چیزی بفرمایند، ما استفاده کنیم!» ما که کاری به این حرف‌ها نداشتیم. یک روز خود ایشان (مرحوم علامه) در صحبت‌هایی که می‌کردند، در خود آن

---

[1] آزادی عمل

صحبت‌ها، اتفاقاً این شخص هم بود ـ طلبه‌ای بود و الآن دیگر به رحمت خدا رفته، فوت کرده است ـ این مطلب را می‌فرمودند که ـ عرض می‌کنم که مسئله هیچ ارتباطی به ما نحن فیه ندارد، فقط از این نظر که این هم یک مطلبی است در بین مطالب ـ «هم‌نشینی با اولیاء خدا، صرف‌الوجودش برای انسان مسئله است و مهم است. همین آمدن و در کنار آن ولی بودن تأثیر گذار است. حالا اگر یک وقتی صحبتی هم شد، که خب نورٌ علی نورٌ چه بهتر و اگر صحبت نشد که همان بودن در آنجا، مهم است. نفس بودن با اولیاء خدا یک تأثیری از این ولی بر او ایجاد می‌شود و تأثیری می‌گذارد که آن تأثیر کارساز است. البته خب گاهی اوقات هم [ممکن است] صحبتی و مطلبی باشد.»

من خودم این قضیّه را در ارتباط با مرحوم آقای حدّاد و حتّی مرحوم آقا احساس می‌کردم. مثلاً در ذهنم نسبت به یک شخصی یک طرز تفکّری بود و خودم را هم مُحقّ می‌دانستم. با توجه به قرائن و شواهد، خودم را در این قضاوت و در این نتیجه و

در این ترکیب مقدّمات انتاجی مُحقّ می‌دانستم، ولی وقتی که می‌آمدم و یک ساعت با ایشان می‌نشستم و اصلاً هیچ صحبتی هم نمی‌شد یا اصلاً صحبت در مورد یک چیزهای دیگر و مطالب مختلف دیگری می‌شد که اصلاً ارتباطی با آن موضوع مورد نظر نداشت ـ همین که با ایشان می‌نشستم ـ وقتی که بلند می‌شدم می‌دیدم که قضاوت من در این مسئله عوض شد! اصلاً صحبتی هم نشد، مسئله‌ای هم ردّ و بدل نشد!

این خیلی عجیب است. یعنی یک سرّی در این قضیّه است که انسان را به یک سری مطالب عمیقی می‌کشاند. قضاوت‌هایی که مردم می‌کنند بر چه اساسی است؟ مقدّماتی را که می‌چینند، صغری و کبری‌ها بر چه اساسی است؟ آیا مسائل نفسی آنها که در عمق و باطن آنها هست در شکل‌گیری این قضایا نقش ندارد؟ [انسان] خودش را هم نسبت به این نتیجه‌ای که گرفته و نسبت به این مطلبی که مطرح می‌کند محقّ می‌داند و می‌گوید که درست است دیگر؛ آیا آن خصوصیّات و ملکات ما در کیفیت تفکّر ما و در کیفیت جهت گیری‌های ما تأثیر

ندارد؟ چیزهایی در این [مسئله] پیدا می‌شود. خیلی مسائل در آن پیدا می‌شود.

تحوّل ملّاصدرا پس از مصاحبت با مرحوم میرفندرسکی

من یک وقت در احوالات صدرالمتألّهین مطالعه می‌کردم، نمی‌دانم چه مقاله‌ای بود. ملاّصدرا به اصفهان که آمد در درس شیخ بهایی می‌رفت و شیخ بهایی او را به میرداماد إحاله داد که در درس او هم شرکت کند؛ لذا در هر دو درس می‌رفت. ملاّصدرا مدّتی که در آنجا بود اشکال می‌کرد و تفکّر صدرالمتألّهین تفکّر مشّائی بوده است، یعنی تفکری که بر اساس تعقّل صرف می‌تواند جایگاه داشته باشد و در ارتباط بین قضایا، در مسئلهٔ انتساب به مبداء یک قدری سست است، بیشتر در معلولات یا در عالم علل فکر می‌کند. این تفکّر تفکر مشّائی است و نسبت به این قضیّه مرحوم صدرالمتألّهین خیلی قوی بوده است. ابن سینا در این قضیّه از او جلوتر هست ولی باز، صدرالمتألّهین [خیلی قوی بوده است.]

مدّتی که پیش میرداماد می‌ماند، میرداماد ایشان را

احاله می‌دهد به هم‌نشینی با یکی از بزرگان در آن زمان، به نام مرحوم میرفندرسکی. میرفندرسکی شخص عالمی نبوده که مُدرّس و اینها بوده باشد ولیکن که اهل حال بوده، اهل ذکر بوده، اهل کشف بوده و خوارق عاداتی هم داشته است. و مدتی با ملازمت با او [پرداخته است.]

صدرالمتألّهین می‌گوید: من کم‌کم بدون اینکه صحبتی بین من و بین ایشان ردّ و بدل بشود، دائماً من احساس می‌کردم یک چیزی خواهی‌نخواهی مرتّب در من تغییر پیدا می‌کند. خب آدم زرنگی هم بوده است. صدرالمتألّهین یکی از جملهٔ نوابغ فهم و ادراک بوده است. می‌گفت یک احساسی داشتم که یک چیزی مدام در وجود من، در خلق و خوی من، در طرز تفکّر من مدام تغییر پیدا می‌کند و این تغییر باعث شد که من در درس کمتر اشکال کنم. گرچه اشکال به نظرم می‌رسید ولی آن حال اشکال کردن و صحبت [را نداشتم،] یک مقداری نسبت به مسائل و مطالب سعهٔ صدر پیدا کرده بودم. ـ توجّه می‌کنید؟ ـ تا اینکه بالأخره آن عوالم او و آن خصوصیاتش تغییر پیدا می‌کند و بعد دیگر مسائل را از ناحیهٔ

إشراقی بیشتر مورد تأمّل قرار می‌دهد. یعنی همان طرز فکر مشّائی کم‌کم به یک رنگ و لعاب إشراقی و انتساب همهٔ امور به آن مبداء اعلی تبدیل می‌شود. درحالی‌که اصلاً صحبتی بین ایشان و بین آن مرحوم ردّ و بدل نمی‌شده است. فقط در مصاحبتش بوده، می‌آمده، می‌رفته، می‌نشسته، کاری داشته، نگاهش می‌کرده فقط نگاه می‌کرده است. مثلاً در یک جا نشسته فقط نگاه می‌کرده است.

اگر شما عکس بزرگان را داشته باشید، من نمی‌خواهم به عکس و اینها تشویق کنم، خود مرحوم آقا هم این در مرامشان نبوده است که به عکس و تصویر و اینها [تشویق کنند،] ولی خواهی‌نخواهی این تأثیر را دارد. شما یک عکس بزرگی را در جلویتان داشته باشید، خواهی‌نخواهی وقتی نگاه می‌کنید بعد از یک مدت، چند دقیقه که گذشت می‌بینید حالتان عوض شد. این یک امر تکوینی است. یعنی انسان بخواهد نخواهد یک همچنین حالی در او می‌آید، یک‌هم‌چنین وضعیت و تغییری در او ایجاد می‌شود. البتّه عکس یک جنبه‌ای

دارد، تا یک محدوده‌ای می‌تواند مفید باشد. بعد در یک محدوده‌ای اصلاً انسان نباید نگاه کند. اینها بسته به حالات افراد است، در هر حالی انسان باید مقتضای همان را مدّ نظر قرار دهد.

اهمیت خضوع نفس در ارتباط با حق

و این مطلب، مطلب بسیار عجیبی است که چطور [است] که آدم می‌بیند که دو نفر هستند، هر دو یک درس را خوانده‌اند، هر دو با هم هم‌بحث هم هستند، هر دو هم‌درس هم هستند، هر دو یک سطح اطلاع و معلومات را هم دارند، اما طرز فکر این با آن فرق می‌کند. این قضیّه چیست؟ این مطلب به کجا برمی‌گردد که این کتابی که این شخص خوانده، این دیگری هم خوانده، اضافه هم نخوانده است، [ولی طرز فکرشان فرق می‌کند؟] این به همان شکل‌گیری نفسانی او برمی‌گردد، که نفس او در ارتباط با حق و با مبداء چقدر خاضع است؟ به اطّلاعات کاری ندارد، به معلومات کاری ندارد، چقدر نفس او در ارتباط با این مسئله خاضع است؟

حکایتی از سفر مرحوم حدّاد در سفر ایران

در آن سفری که مرحوم حدّاد به ایران آمده

بودند، من کوچک بودم ولی خب درعین‌حال یک خُرده شیطان هم بودیم! در عین کوچکی [آنقدر هم] آرام نبودیم. الآن می‌بینم آن شیطنت‌ها گاهی بدرد ما می‌خورد، یک چیزهایی می‌فهمیم و سرمان می‌شود. دو نفر بودند در بعضی از جلساتی که [مرحوم حداد] در همین تهران داشتند آنها هم شرکت می‌کردند و هر دو، افراد عالمی بودند، چند جلسه آمدند و تقریباً هم در یک سطح بودند؛ یعنی از نقطه‌نظر علمی هر دو تقریباً در یک سطح بودند، گر چه او برای یک شهر بود، آن نفر دوم هم برای یک شهر دیگر.

مرحوم آقای حدّاد کم صحبت می‌کردند و صحبت‌هایی را هم که می‌کردند خیلی مجمل بود و یک شخص می‌بایست حتماً یک دفترچه داشته باشد و تا یک چیزی می‌گفتند، فوراً بنویسد؛ چون شاید دیگر تکرار نمی‌شد. یعنی می‌توانم بگویم در واقع صحبت‌ها خیلی در اختیار خودشان نبود، مطالب خیلی در اختیار نبود. وقتی که ایشان صحبت می‌کردند، من به این دو نفر که نگاه می‌کردم،

می‌دیدم یکی از اینها هیچ ندارد صفر صفر است. اصلاً از نگاهش پیدا است که نسبت به ایشان خودش را واقعاً صفر می‌داند و فقط می‌خواهد ببیند که از این دهان چه بیرون می‌آید و همان را به همان کیفیت خودش ببلعد. یکی از آنها یک‌خرده همچین بگویی نگویی در او چیزهایی بود و از این صحبت‌ها خیلی خوشحال می‌شد ولی صحبت‌ها را در افق و نفس خودش ارزیابی می‌کرد، خلاصه بالا و پایین می‌کرد، سبک و سنگین می‌کرد در نهایت و در آخر می‌پذیرفت.

آن شخصی که نفر اول بود او رفت و به مقصود رسید. آن شخصی که این‌طور بود ایستاد؛ یعنی بعد از گذشت ده‌ها سال که از آن قضیّه می‌گذرد [هنوز پیشرفتی نکرده است.] یعنی این نفس وقتی که همینطور جلو می‌آید، جلو می‌آید، یک دفعه در یک جا قرار می‌گیرد که دیگر اصلاً نمی‌خواهد حتی حق را به خود بگیرد. اول آنطور است ولی بعد اگر آن جنبهٔ نفس و آن عمق و آن باطن که هست، تقویت بشود آنقدر جلو می‌آید به نحوی که در وهلهٔ اول خود را مطرح می‌کند، بعد حالا ببینیم مطلب

چیست؟ این خود در جای خودش محفوظ باشد، این نفس در جای خودش برقرار باشد، بعد حالا ببینم چه حرفی می‌زند؟ حرف خوبی می‌زند، قابل قبول هست یا نیست؟

این افراد به نتیجه‌ای نمی‌رسند، فایده‌ای ندارد. و افکار آنها و تصوّرات و تصدیقات آنها همه روی همین محوریّت قرار دارد، روی همین مسئله قرار دارد و حتی کم‌کم ممکن است مطلب به تقابل و امثال ذلک هم برسد.

علت مخالفت‌ها با امیرالمؤمنین بعد از پیامبر اکرم

افرادی که در زمان رسول خدا بودند و بعد با امیرالمؤمنین به مقابله برخاستند که از اول این‌طور نبودند. از اول اینطور نبودند کم‌کم آن جهت [خودیت] و جهت شخصیّت خود جلو آمد. در زمان پیغمبر آن ابّهت و جلال و مقام و موقعیّت و شأن پیغمبر مانع بود از اینکه بروز و ظهور پیدا کند. وقتی که پیغمبر از دنیا رفتند، نفس آزاد شد. مثل آدمی را که از زندان آزاد می‌کنند با رفتن پیغمبر خیلی‌ها آزاد شدند، همه آزاد شدند. آن زنجیری که

در دست و پایشان در ارتباط با پیغمبر بود، آن زنجیر و آن سلاسل همه منفکّ شد و آزاد شدند. وقتی که آزاد شدند، آن‌وقت هر کدام به تناسب موقعیّت نفسانی خودشان در مقابل امیرالمؤمنین ظهور کردند. امیرالمؤمنین هم که شخصیّتی نبود که بتواند از آن نقطه‌نظر موقعیت اجتماعی و شأن اجتماعی جایگزین شخصیّت پیغمبر بشود. شخصیّت پیغمبر فرق می‌کرد، پیغمبر صاحب [شریعت] بود، و اینجا مسئله فرق می‌کرد و امیرالمؤمنین مثل یکی از صحابه بودند. دیدگاهی که نسبت به امیرالمؤمنین بود [مانند دیدگاهی که به پیغمبر بود، نبود.]

ما الآن بعد از هزار و چهارصد سال می‌گوییم: «امیرالمؤمنین امیرالمؤمنین» آن موقع مردم می‌گفتند یا علی بیا اینجا! یا علی بیا بشین! یا علی برو! آن موقع یا علی یا علی بود. الآن ما در ذهن خودمان و در نفس خودمان تصویر دیگری از امیرالمؤمنین درست می‌کنیم، درحالی‌که باید خود را در آن موقع قرار بدهیم.

لزوم بیان صریح تاریخ صحیح برای همه نسل‌ها

یکی از اشکالاتی که بر بعضی از افراد و خیلی از اهل علم و افراد کج سلیقه‌ای که امروزه نمی‌توانند خیلی از مسائل را هضم کنند ـ و حتّی در نوشتجات و اینها می‌دیدم ـ وارد است، این است که می‌خواهند آن افق فکری و ظرفیّت تفکّری و اعتقادی نسل امروز را از آن ظرفیّت زمان گذشته جدا کنند. اتفاقاً این قضیّه و مسئله هم هست، مثلاً مرحوم آقا شیخ عباس قمّی در یکی از صحبت‌هایش می‌گفت: خیلی از حرف‌ها را نمی‌شود زد. خیلی از مطالب را نباید به مردم گفت. مردم در این زمان تحمّل خیلی از چیزها را ندارند.

تاریخ معارضه بنی‌الحسن با امام صادق علیه السلام

مثلاً این جریانات بنی‌الحسن را نباید گفت که چطور می‌شود که فرزندان و نوادگان امام باشند و این کارها را کرده باشند؟! خب این خیلی مسئلهٔ عجیبی است که امام صادق را به زندان کردند و همین بنی الحسن ایشان را تهدید به قتل کردند. گرچه حالا بعضی‌ها تعبیرات عجیب و غریبی

می‌کنند و یک چیزهایی می‌گویند که آدم شاخ درمی‌آورد. آقا! امام صادق را در زندان کردند و می‌خواستند بکشند، دیگر چه [مطلبی را] داری توجیه می‌کنی؟ [می‌گویند:] اینها تاریخ درست کردند، بنی الحسن تاریخ ساز بودند، بنی الحسن آمدند تاریخ کربلا را [درست کردند.] تاریخ کربلا را با کشتن امام صادق درست کنند؟!

آدم یک چیزهایی می‌شنود که واقعاً تعجب می‌کند! تهدید کردند که اگر تا فردا صبح با محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض بیعت نکنی، فردا صبح تو را به قتل می‌رسانیم. آن هم در کجای زندان [حضرت را برده بودند]، اصلاً نمی‌شود گفت. یک شب امام صادق از دست اینها از دست همین آقایان بنی الحسن در زندان مدینه بود.

خاک بر سر آن انقلابی که امام صادقش در زندان برود! این چه انقلابی است؟ این چه احقاق حقّی است؟ این چه گرفتن حکومتی است؟ خاک بر سر آن انقلابی که بزرگان و اولیائش را در تحتِ هزار [تضییق] و [سایر] مسائل قرار بگیرند.

قضیّه این‌طور است، آن‌وقت می‌گویند اینها را به

مردم نگویید مردم اعتقادشان برمی‌گردد. مگر خون مردم این موقع با خون آن زمانی‌ها فرق می‌کند؟! مگر مردم این زمان با مردم آن زمان فرق می‌کنند؟! مردم آن زمان خود اصل جریان را دیدند اما مردم این زمان حتّی خبرش را هم نباید بشنوند، خیلی عجیب است! یعنی مردمی که اعتقاد خودشان را بر یک اصل و اساس بیت عنکبوت بگذارند، آن‌وقت دیگر این اعتقاد چه فایده‌ای دارد؟! این اعتقاد چه نتیجه‌ای دارد؟ این اعتقاد، اعتقادی است که با یک تَق می‌رود، مثل همین که می‌گویند: با یک کشمش گرمی‌اش می‌شود با یک غوره سردی‌اش می‌شود. [این اعتقاد] فوری با یک قضیّه برمی‌گردد! آن اعتقادی می‌ماند که همه جور سرد و گرمی را تجربه کرده باشد و پایدار مانده باشد، آن اعتقاد برای آدم می‌ماند.

«وای، مگر بچه‌های ائمه هم از این کارها می‌کنند؟!» بله می‌کنند و کردند دیگر. همین بچه‌های ائمه این کارها را کردند. خب [حالا که چنین کارهایی] کردند پس باید چه‌کار کنیم؟ نباید بگویم؟ یعنی باید ائمه و بچه‌های ائمه، همه را نگه

داریم در یک افق تقدیس و تطهیر و اینها را در یک مرتبه‌ای بگذاریم و مردم را در یک‌هم‌چنین سطح فکر غیر واقعی و مجازی قرار بدهیم که به اعتقادشان برنخورد؟! صد سال این اعتقاد می‌خواهم نباشد! اعتقاد باید بر اساس اصول خودش باشد، باید بر اساس ضوابط خودش باشد، تا انسان بتواند در موارد مختلف نسبت به آن مسئله و نسبت به آن قضیّه تصمیم‌گیری کند و الاّ خب [در همان مرتبه خودش] می‌ماند.

چرا در زمان بعد از پیغمبر مردم دنبال امیرالمؤمنین نیامده بودند؟ چون اعتقادشان اعتقاد درستی نبود. عمّار چرا یک روز تامّل کرد، فردا آمد؟ چون سفت نبوده است. اینکه یک روز تامّل کرد یعنی چه؟ خب حق معلوم است دیگر، حق علی است، شما غیر از علی مگر کس دیگری سراغ دارید. ما حالا بعد از هزار و چهارصد سال نشسته‌ایم و داریم می‌گوییم لِنگش کن! ما الآن داریم این‌طور می‌گوییم والاّ برای خود ما هم اتّفاق افتاده است که حتّی نسبت به بزرگان و اولیاء خدا هم شک کنیم! اتفاق افتاده است.

ما بعد از هزار و چهارصد سال الآن داریم می‌گوییم: عجب! اما وقتی شما بروید در آن موقع گریه‌های أَنَس را در آنجا ببینید، مبارزات طلحه را ببینید، آفتابه آب کردن‌های زبیر را ببینید، خودشان را فدای پیغمبر کردن‌های این و آن را با چشم خودتان ببینید و بعد یک‌دفعه نگاه کنید ببینید که خب این فرد دارد به راه خودش می‌رود آن دیگری دارد به راه خودش می‌رود، خواهی‌نخواهی چه تصوّری در شما پیدا می‌شود؟!

قضیّه این است که ما چقدر در این اعتقاد راسخ هستیم؟ که حتّی اگر سلمان هم ـ بر فرض محال ـ رفت دنبال ابوبکر تکان نخوریم. اگر ـ بر فرض محال ـ سلمان هم رفت و فقط علی تنها ماند، [به قول معروف که] می‌گویند علی ماند وحوضش! اگر فقط علی تنها ماند [خب] بماند، اگر سلمان هم رفت، خوش آمد. ابوذر هم اگر رفت، او هم خوش آمد همه خوش آمدند، به ما چه؟!

کیفیت صحیح سلوک در برخورد با مسائل متفرقه

آن بزرگان که رفتند و به مقصد رسیدند اینطور

بودند. می‌رفتند پیش اساتیدشان و کاری نداشتند چه کسی می‌آید، چه کسی نمی‌آید؟ اصلاً جمعیّت اطاق پر از عمَر بشود، بشود! به من چه مربوط است؟ مگر من به خاطر اینها کربلا رفتم و منزل آن آقا که حالا ببینم چه کسانی اینجا هستند! مگر به خاطر اینها رفته‌ام؟! نه. به خاطر صاحب خانه رفته‌ام، خب صاحب خانه را هم که می‌بینم، حالا هر کسی می‌خواهد در خانه بیاید، به من چه؟ [اما] بعضی‌ها آنجا بودند [که می‌گفتند] نه! چرا این شخص آمد؟ چرا این شخص نیامد؟ چرا این فرد دیر آمد؟ چرا این امروز آمد؟ چرا آن فردا آمد؟ آنها تا حالاکه زنده هستند همین‌طور در همان چرا چرا مانده‌اند. چرا؟ چون آنها از اول فقط در فکر آن صاحب‌البیت نبودند، آنها صاحب البیت را با افرادی که هستند، صاحب البیت را با چه کسانی می‌آیند چه کسانی می‌روند؟ صاحب البیت را با آن فضاهایی که در آنجا هست، صاحب البیت را با آن جریاناتی که هست، صاحب البیت را با آن مضافٌ الیه‌اش و با آن پسوندهایش می‌خواهند.

ولی بعضی‌ها آن صاحب البیت را بدون پیشوند

و پسوند می‌خواستند. امیرالمؤمنین پیغمبر را تک و تنها خواست. پیغمبر جنگ می‌کند، بکند. پیغمبر صلح می‌کند، بکند. پیغمبر می‌رود، برود. پیغمبر می‌نشیند، بنشیند. این[طور نیست] که بیاید بگوید چرا نشست؟ به تو چه مربوط، تو چه‌کاره هستی، مگر تو پیغمبری [که بخواهی تصمیم بگیری]؟!

من نمی‌گویم انسان عقلش را بکار نیندازد، من می‌گویم عقل سلیم انسان را به اینجا می‌رساند، آن عقلی که پیغمبر را با چیزهای دیگر می‌خواهد آن عقل ناسلیم است. آن عقل، عقلی است که خدشه دارد.

اللَهمّ صلّ علی محمد و آل محمد